

آن انتقال پیدا نماید.

شارح مفتاح فرماید: «والتجلی الفعلی لایکون ابدآ إلا فی مظهر، فمن هاهنا ابتداء القصيدة التائیة لابن فارض» چون قائل به: «سقتنی حمی الحب راحة مقلتی» از مقام تجلی و توحید فعلی شروع به شرح مقامات و منازل سلوک نموده و قسم بدایات و ابواب و معاملات را طی نموده مرحوم دانشمند معاصر مصری دکتر محمد مصطفی حلمی استاد فلسفه و تصوف دانشکده ادبیات دانشگاه قاهره باین قبیل از امور توجه نموده است و چون تضلع در فلسفه و عرفان اسلامی ندارد در آنجائی که باید بحث نماید سکوت اختیار کرده است. بحث از اهمیت شروح و تعالیقی که بر تائیه نوشته شده است ننموده و گویا باین مطلب اصلاً بر نخورده است که اولین و بهترین شرحها همین شرح فرغانی است و کلیه محققانی که بعد از فرغانی این قصیده را شرح کرده اند از او استفاده نموده اند، چه آنکه در واقع این شرح تقریرات درس خاتم العرفاء صدرالدین رومی قونوی است و صدرالدین مسلماً از ابن فارض عمیق تر و محقق تر و در عرفان نظری بمراتب مسلط تر و استاد تر است.

دکتر حلمی از این جهت که محقق فرغانی قصیده را اول بفارسی و بعد بتوصیه استاد بعربی شرح نموده است او را بی تسلط به تحریر عربی دانسته، و بجای تعمق در این اثر بی نظیر متوجه نشده است که این شرح مأخذ و مرجع کلیه شارحان در طی قرون اعصار بوده و اصولاً کلیه محققان در تحریر مباحث عرفانی از او استمداد نموده اند.

بنابر آنچه که ذکر شد شارح عارف قصیده از ناحیه سلوک خود، در

مقام انشاء قصیده خویش را در مقام تجلی و توحید فعلی دیده و از قسم اخلاق در این قصیده عبور می‌نماید و بعد از طی مقامات اصول و ارکان وارد قسم اودیه و احوال گردیده و بعد از عبور از منازل احوال وارد در مدارج نهايات اطوار شده شروع بسیر در قسم ولایات می‌نماید و بالأخره داخل در باب تمکین میشود<sup>۱</sup> بحیث لایتأثر عن التلوین ، و بعد از سیر در مقام ولایات نوبت به سیر در قسم حقایق می‌رسد ، یعنی بعد از تحقیق به جمیع آنچه که اسم کلی ظاهر بر آنها مشتمل است، شروع در سیر اسماء باطنه می‌نماید و این همان شروع در سفر دوم از چهار سفر سلاک الی الله است که سالک بعد از بیداری و فراهم نمودن شرایط سیر الی الله از مقامات کثرت بمقام وحدت سفر نموده و بعد از طی مراتب کثرت محو در وحدت میشود و چون وجودش در مقام فناء وجودی حقانی شده و بعد از طی درجات حقایق عارف مستعد از برای دخول در حضرت جمع الجمع و متصدی ورود در اقسام نهايات از معرفت و فناء و بقاء الی آخر منازل تفرید و جمع و توحید می‌شود و بالأخره به مقام «قاب قوسین» تشریف حاصل می‌نماید کما ذکرناه قبلاً ، و بیان نمودیم که مقام خاص حضرت ختمی- مرتبت و کمال از عترت و ورثه او مقام «او ادنی» است و لانهاية لکمالاتهم ولا یمكن عدّ حسناتهم ، و کان وجودهم فوق مالائتناهی عدّة و مدّة و من جهة شده ، بیدهم رزق الوری و بوجودهم قامت البدایة و بهم یرجع

---

۱ - حقیق جهت اجتناب از تطویل از بیان تفصیلی مقامات و درجات قبل از تجلی و توحید فعلی خود داری نمود ، اگر چه لازم است که مفصل از ابتداء منازل سلوک یعنی از یقظه نامرتبه خاص توحید فعلی بحث نماید.

انی النهایة . قیل شعراً :

اسدالله در وجود آمد در پس برده هرچه بود آمد  
باید توجه داشت که تمکین و درمقابل آن تلوین درجاتی دارد، چه  
آنکه فرق است بین تمکین و تلوین درمقام سیر در اسماء ظاهره و تلوین  
و تمکین در اسماء باطنه و تمکین و تلوین در مقام جمعی اسماء ظاهره و  
باطنه و تحقق بمقام جمعی اسماء ظاهره و باطنه و نیل باعلی درجات تمکین  
و مستعد شدن جهت قبول تجلی ذاتی . بکلیه این مقامات در قصیده  
اشارت رفته است :

وفی الصَّحُوبِ بعد المحو ، لم أکُ غیره

و ذاتی بذاتی اذ تجلَّلت

وکیف باسم الحق ظلَّ تحقُّقی

تکون اراجیف الظنَّون مخیفتی

نگارنده به تفصیل در مقدمه مناقشاتی ر اکه بر کتاب «ابن الفارض  
والحُبُّ الإلهی» تألیف دانشمند معاصر دکتر مصطفی حلمی وارد میباشد  
ذکر نمودم ولی بعد از آگاهی از رحلت این استاد بزرگوار کَلِیة اشکالات  
وارد را از مقدمه حذف کردم که مبادا روح آن دانشمند متدیّن  
و مؤمن بمبانی اسلامی آزرده شود «رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِینَ سَبَقُونَا  
بِالْإِسْلَامِ ، وَلَا تَجْعَلْ فِی قُلُوبِنَا غِلًا لِلَّذِینَ آمَنُوا . . .» دانشمندان مصر  
فعالیت علمی دارند و بسیار ساعی و جدّی میباشند با این که وضع مادی  
آنها تعریفی ندارد و چه بسا از حیث معاش در عسرت بسر می برند بحمدالله  
دارای نشاط علمی اند و اشخاص بی سواد و تنبل و مهممل در مجامع دانشگاهی

آنها عرصه را تنگ نموده‌اند و آبروی استاد را محفوظ نگه داشته‌اند.

بیان سیر ارباب تحقیق از مقام طبع و استقرار در رحم تا آخر قسم معاملات و ابتدای قسم اخلاق و مرحله‌ئی که گفتیم ، ربما يقع للسالك ميل حبی او عشقی الی بعض المظاهر الحسیة ای من مقام ابتداء فی القصیدة الثانیة ، العارف البارع ابن فارض بقوله : «سَقَنْتَنی حَمِیًّا الحَب راحة مقلتی . . الخ» .

انسان بعد از تنزل از مقام واحدیت و مرتبه اعیان ثابتة و طئی منازل شمول طولیه و درجات برزخیه و وقوع در عالم عناصر و تعیین بصورت مزاجی و عبور از درجات نباتی و حیوانی ، قبل از ورود در عالم انسانی ، حیوانی است بالفعل و انسانیست بالقوه و محجوب از فطرت ذریه و وجود مثالی جسمانی و نیز محجوب است از وجود روحانی عقلانی<sup>۱</sup> بمقتضای دوری از فطرت تابناک خویش .

نفس بحکم احکام تعویقات و خاصیت تنزلات و تطویرات و غلبه احکام و خواص طبیعت و انغمار در اوصاف و لوازم عادات جسمانی از

۱- عالم ذرّ دارای مراتب است ، آخرین مرتبه عالم ذر عالم جسمانی مثال است که ارواح در این موطن بمقتضای اصل فطرت غیر مکدر بکدورات ماده و طبع خطاب کروی صفات حق را به : بلی و اتینا طائعین ، جواب گفته‌اند . مرتبه مقدم بر این عالم عالم ارواح و عقول است ، و موطن عهد و موثیق مقدم بر کلیه موطن عالم مثال کلی مطلق و مرتبه واحدیت و حضرت علم و عالم اعیان ثابتة است .

اصل فطرت غافل و روگردان و مقبل و منهک درحفظ نفسانیه است و حکم این غفلت ، سرّ الهی وجودی و حقیقت اثر روحانی و حقیقت نفس انسانی را دربر گرفته و نفس منزل در این مقام بواسطه غلبه احکام کثرت بر مراتب وجودی او بکلی بانحراف از اخلاق و اوصاف ذاتی خود مبتلا شده و اثر قلب متصف بوحدهت و اعتدال از ناحیه غلبه کثرت مخفی و بلااثر و دربرخی از اشخاص چنان اخلاق و عادات و لوازم حیوانی غلبه می نماید که شخص داخل در زمره مسموحین میشود نفوس منعم در طبع و واقع در هاویه ماده و اشخاص منزل در مقام و موطن طبایع و اجسام مختلفند ، برخی از اشخاص بواسطه آنکه قلب آنها به سرعت متأثر می شود از سرّ وجودی مفاض برحقیقت آنها ، بحکم «قبل من قبل لالعلّة ، و ردّ من ردّ لالعلّة» و بموجب «جذبة من جذبات الحق یواری عمل الثقلین» مصداق آیه کریمه «الله و لشی الدین آمنوی خیرهم من الظلمات الی النور» بصف اولیاء الله می پیوندند و این جماعت بلحاظ قرب و بعد نسبت به مقام ذات ، مختلفند .

بعضی دیگر از نفوس که مانند دسته اول بدون سعی و عمل مشمول جذبات حق واقع نمیشوند ، بمقتضای تجلی حق به اسم هادی ، نورایمان از باطن وجود آنان ظاهر شده ذات و مظهر روحانی و نفسانی خود را در سجن طبیعت و زندان عالم ماده گرفتار و محجوب از اصل فطرت دیده و از باطن ذات مظهر روحانی و نفسانی خود را به خطاب : «یا صاحبی السجّن ، آریات متفرقون خیر ، ام الله الواحد القهار؟» مخاطب قرار میدهند

لهذا این قبیل از نفوس از ناحیه خطاب و اصل از باطن از خواب بیدار میشوند<sup>۱</sup> و از غفلت و تضييع وقت و قصور و تقصیر خود شرمسار و منفعل گردیده و گویند: «یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله» .

این قبیل از بیداران درك می‌کنند که سه‌امر مهمّ مقابل آنها قرار دارند و اگر آنی از آن غفلت ورزند چه بسا بخسران عظیم مبتلا گردند. اول آنکه باید از جائی که قرار دارند شروع به حرکت نموده و مقّر احکام عادات و موطن سرگرمی بلوازم طبیعت و لذات فانی جسمانی را ترك نموده و از نواحی ملازمت باوامر و نواهی کتاب و سنت در جمیع حالات چه بحسب قول و چه باعتبار عمل و فعل سرتسلیم فرود آورند و آنی غفلت را جائز ندانند. این امر بمقام اسلام تعلق دارد و اول مقام اسلام ملازمت باوامر و نواهی شرع است .

مرحله دوم باید نفس بحسب باطن داخل در مقام غربت شود از باب جدائی نفس از مقار احکام عادات بواسطه کسب ملکات روحانیه و اخلاق

۱- اشخاصی که بخواب فرورفته‌اند مختلفند، برخی خود بیدار می‌شوند بدون آن که غیر آنها را بیدار کند. برخی از ناحیه انبیاء و الیاء و عاظم و خطباء و وقایح بیدار می‌شوند و برخی از نفوس در خواب غفلت و سجن طبیعت چنان منغمزند که بهیچ وسیله‌ئی بیدار نمی‌شوند و تنبّه نمی‌پذیرند. این جماعت که مصدوقه، سواء علیهم ائذرتهم، ام لم تنذرهم، لایؤمنون، میباشند، از خطاب حق در قیامت و یا بعد از مرگ بیدار می‌شوند و از نواحی عذاب منبعث از ذات خود بیدار می‌گردند .

«هر که در خواب است بیداریش به مست غافل عین هشپاریش به»

ملکیه . این امر بمقام ایمان تعلق دارد .

مرحله سوم تعلق بمقام احسان دارد از این باب که نفس بحسب سرّ وجودی از ناحیه فناء از احکام حجب قیود عارض بر روح بواسطه تلبس نفس با احکام مراتب تنزلات و قبول قیود لازم احکام طبیعت و موطن متنزله و تأثر از مراتب تنزلات و قبول تکثرات لازم تنزل و دخول در باب مشاهده جاذب بعین توحید چه آنکه نفس از طریق فناء از کثرت اغیار بمقام مشاهده عین وحدت نائل شود باید توجه داشت که احسان دارای مراتب است چون نفس بعد از تنبّه ، از مقام طبع و عالم حیوان عبور نموده و بحسب ترقی و تکامل در مراتب عالم معنی سیر می کند لذا کتاب تکوین مانند کتاب تدوین دارای هفت بطن است ، ظاهران عالم طبع و منازل بعد از طبع بواطن وجود بشمار میروند لأن للنفس من حیث قوتها !العامة فی ضبط الامور الدنیویة بطناً اولاً ، ولسانه «یعلمون ظاهراً من الحیوة . . .» وطلب صاحبه «ربنا آتنا فی الدنیا وماله فی الآخرة من خلاق» و للنفس من حیث عبورها الی طلب الامور الآخرویة من جهة قوتها العاقلة المنورة بنور الشرع بطناً ثانیاً ، این مرتبه اختصاص دارد بعوام از مسلمین و مؤمنین و شیخ کبیر صدر الدین رومی آنرا اول مرتبه احسان دانسته در آنجا که گفته اند: «الإحسان فعل ما ینبغی ، لما ینبغی کما ینبغی» جمع وصایا و نصایح را داخل در باب احسان نموده و مرتبه «فاعبد ربك كأنك تراه» را ، اوسط مراتب احسان و مقام عبادت بدون کأنّ را ، آخر درجات احسانیه می داند . بیاناتی نظیر فرموده امیر اولیاء علی علیه السلام «لو كشف الغطاء ما ازددت یقیناً» و «لم اعد رباً لم اراه» و «جعلت قرة عینی فی الصلوة» و

«الآن قیامتی قائم» و «کنت سمعه وبصره . . .» لسان مرتبهٔ اخیر احسان است .

نفس دارای سه وجه است : یکی روی توجه آن به تدبیر بدن از ناحیه قوای واسطهٔ بین نفس و بدن و توطینه الی مافیه نفعه عاجلاً علی وجه جمیل . چون نفس سالک از ناحیهٔ تعلق و اتکاء ببدن قادرست جلب منفعت و دفع مضرت نماید و از ناحیه بدن وقوه و استعداد بسیر تکاملی می‌پردازد و اگر قوای بدنی نباشند نفس قدرت تکامل را از دست می‌دهد . اطاعت او امر حق و تطبیق اعمال با شریعت شأن نفس متعلق ببدن است . وجه توجهٔ النفس بقواها الی تدبیرالبدن والعمل علی وفق الشرع را بدایات نامیده‌اند، و این خود بدایت ابتداء اخذ استعداد سیر و حرکت بسوی منازل حق است .

نفس علاوه بر نظر بقوای خود جهت توسیط قوا ، نظری نیز بخود می‌افکند و از این ناحیه بتعدیل صفات و تسکین حدت و ثبات آن می‌پردازد و این را باب دخول نفس از ظاهر بیاطن و در و مدخل روح از شهادت نفس بمقام غیب آن نامیده‌اند ، چون این امر دارای مراتب است علمای اخلاق از مجموع آن بابواب تعبیر نموده‌اند .

قسم سوم عبارتست از وجه توجهٔ نفس بیاطن خود که مرتبهٔ روح و ستر نفس باشد جهت استمداد از باطن برای ازالهٔ حجب و قبول مدد الهی و آنرا قسم معاملات نامیده‌اند .

مهمترین قسم از اقسام بدایات توبه است و چون توبه در حالت غفلت و خواب و عدم توجهٔ نفس بیاطن خود امکان ندارد خواهجهٔ انصار قسم



اول از اقسام بدایات را یقظه ذکر نموده و برخی دیگر از عرفا توبه را بر جوع از مخالفت بموافقت و رجوع از ظاهر بیاطن تعریف نموده‌اند ، یقظه و انابه و محاسبه را داخل در توبه بمعنای رجوع از ظاهر بیاطن دانسته‌اند .

در منازل السائرین اقسام بدایات را بدین ترتیب : یقظه و توبه و انابه و محاسبه و تفکر و تذکر و اعتصام و فرار و ریاضت و سماع ، ذکر نموده و برخی دیگر از ارباب عرفان، اهم اقسام بدایات را توبه و رتبه بعد از توبه اعتصام و تفکر و تذکر و سماع ثم ریاضت و باب فرار و مجاهده و مکابده را داخل در باب ریاضت دانسته‌اند .

سالک طریق عرفان بعد از پیمودن منازل مذکور در صورتی که مقامات مذکوره ملکهٔ راسخهٔ نفس اوشود ، مستعد و آماده جهت دخول در قسم ابواب میشود و باصطلاح صاحب منازل خواجهٔ انصار قسم ابواب مشتمل است بر : حزن و خوف و اشفاق و خشوع و اخبات و زهد و ورع و نبش و رجا و رغبت ، که نزد برخی از اهلای تحقیق اهم قسم ابواب زهد و ورع و حزن است که رجا و رغبت و نبش داخل در زهد و قناعت جزء ورع و خوف و حذر و اشفاق و خشوع و اخبات از فروع حزن است . و بتملک ناصیه هذه الثلاثة یتحقق السالک للدخول فی قسم المعاملات ، اعطاء من حظوظها و آخذاً من حقوقها .

خواجه عبدالله قسم معاملات را متضمن منازل رعایت و مراقبه و حرمت و اخلاص و تهذیب و استقامت و توکل و تفویض و وثقه و تسلیم دانسته و بعضی از ارباب عرفان ، قسم معاملات را مندرج در سه منزل، اخلاص

و مراقبه و تفویض میدانند، تهذیب و استقامت را داخل در اخلاص و رعایت و حرمت را از اجزاء مراقبه وثقه و توکل و تسلیم را داخل در تفویض میدانند .

نفس بعد از تحقق بمقامات مذکوره یعنی بعد از تصفیه هر عمل قلبی و قالبی از شوب و ملاحظه حق ظاهراً و باطناً و تفویض کلیه امور قبل از رجوع و بعد از آن بمبدأ و مجری امور با این ملاحظه که حق تعالی اعلم بمصالح عباد و اشفق و اقوی از هر موجود است فقط بحق توکل نماید و در مقابل مزاحمت عقل و وهم در مقام طیّـّ طریق معرفت ، تسلیم شود « التفویض هو کلة الامور کلها قبل الرجوع و بعده الی مجریها ، علماً بأنه اعلم بمصالحها و اشفق علیها و اقوی ، و ذلك لسبب هو التوکل ، و بلاسبب هو الثقة ، و فی مقابلة مزاحمة العقل او الوهم هو التسليم »

نفس بعد از تحقق بمقامات مذکور و ملازمت با ذکر حق و دفع خواطر نفسانی از مزاحمت احکام کثرت خلاصی می یابد و بمقام قلب مختص بنفس میرسد و احکام وحدت بر او غلبه می نماید و بمقام تجلی فعلی که ثمره آن ظهور حکم وحدت در چشم و گوش سالک است میرسد .

این همان مقام توحید فعلی و تجلی فعلی است که سالک فعل حق را که منشأ ظهور مظاهر متکثره است بجهت وحدت مشاهده می نماید .

باید دانست که تجلی افعالی دائماً در مظهري از مظاهر امکانیه مشاهده میشود و حالات سالکانی که باین مقام رسیده اند مختلف است

برخی از سلاک از قیود لازم این مقام خود را خلاص می نمایند و در اثر ادامه سلوک از تقید ظهور حق در مظاهر جزئی عبور نمود بباطن مظاهر و مقام اطلاق میرسند ولی برخی از سلاک در مظهر خاص متوقف و بعضی از مظهری بمظهر دیگر عبور می نمایند و از قید و مزاحمت آن خلاص میشوند .

سالك بالغ باين مقام بملاحظه شهود فعل و تجلی واحد ساری در مظاهر ، همه چیز را از باب اضافه بوجود مطلق نیکو می بیند «که نازنین جمله نازنین بیند» قال الشارح العارف الفرغاني :

« ربما يقع لهذا السالك بسبب نظره في بعض المظاهر الحسية الحسنة من الصور الانسانية التي هي اعظم المظاهر واشملها حسناً وجمالاً ولطفاً وكمالاً ميل حسي اليه بحكم مناسبة فعلية ونسبة جمعية. فان المحبة عين البرزخية و الجمعية بين المحببة والمحبوبين. ذلك بان يتجلى الحق اى المحبوب الحقيقي من حيث فعله الواحدانى السارى فى جميع الأسباب و المسببات الظاهرة اثره على جميع الكائنات فى مرءات تلك الصورة المنظورة له فيشاهد بها و فيها الحسن الشامل و الجمال الكامل الذى هو صورة الفعل الواحدانى المضاف الى - من يجثل - عن التقيد بوصف فعلى او غير ذلك حتى ينحصر فى اضافة الحسن اليه ؛ فان التجلى بطريق الافعال لا يكون ابدأ الا فى مظهر كما قدمنا ، فكان ذلك المظهر - كأس قهوة المحبة و حامل تلك القهوة الى فم قلبه نظره ، ثم يعم حكم المحبة لعموم الحكم الشهود الحسن الفعلى فى كل شئ محسوس و معقول و مصنوع .

فكان مشرع هذه القصيدة التى نحن بصدد شرحها ، مبدئها من هذا

المقام بدليل ترقى هذه المحبة الفعلية الى المحبة الصفاتية فسى باطنه و ترقيه بحكمها و تبعيتها الى مقام ظهور الصفات ، ثم الى فوق ذلك من اعلى المقامات ، ثم ترجع الى تقرير تمام المقامات .

سالک عارف بعد از طی اقسام بدايات و ابواب و معاملات بسير خود ادامه ميدهد و بتدریج استار و حجب کثرت مغلوب و جهات وحدت بر نفس وی غلبه نموده ، ينتقل من مقام الاسلام الذى هو عين حدقة الايمان الى باطنه الذى هو نور حدقة الايمان .

سالح در این مقام که از آن به قسم اخلاق تعبیر نموده اند بمقتضای جمع بین کثرت و وحدت دارای سه نشأت و سه موطن است یعنی بمقتضای تعلق روح ببدن ، دارای نشأت نفس است که از نشأت حس و جزء عوالم طبع و محسوسات است و چون در نتیجه طی درجات و مقامات نه گانه بمقام روح و مقام سرنائل گردیده قهراً هر يك از این نشأت دارای احکام خاص است و چون این درجات در سلك وجود واحد قرار دارند و متعلق بوجدی واحدند، علاقه بین نشأت حس یعنی نشأت روح و ستر، شدید است و هر نشأتی حکمی خاص خود دارد . پس نشأت نفس قهراً حسى و جزء عالم شهادتست ، اختصاص به مرتبه اسلام دارد ، و نشأت روح اختصاص بیاطن ایمان و مرتبه سّر نفس که مقام غیب نفس است مرتبط است بمقام احسان که از مقام ولایت مأثورست «الاحسان ان تعبد ربك كأنك تراه» .

روح در مقام و مرتبه ایمانیه بحسب باطن خالی از حجب کثرت و احکام انحرافیہ نمیباشد ، و باید از طریق سلوک از این ورطه خود را!

نجات دهد - فلما انتهى سيرها بظهور وحدتها و اتفاء احكام كثرتها ، آل امر السير الى الروح ، و تحققها بحقايق الايمان بازالة خفايا احكام انحرافية باقية في اعيان الاخلاق او اصول الاوصاف التي كانت آثارها و فروعها ظاهرة في النفس و قواها منحرفة متكثرة ناقصة ، فازيلت بالرياضة و التوبة و الزهد و غيرها تلك الانحرافات و احكام الكثرة و النقصان القائمة بتلك الآثار و الفروع من النفس و بقيت خفايا منها في الاعيان و الاصول القائمة بالروح فلا بد من ازالتها حتى يكمل الايمان - نفس در مرتبة ايمانية كه روح جهت خلاصی از كثرت نسبی شروع بسیر خود می نماید ، در مقام غربت قرار گرفته است چون طالب حق است و «طلب الحق غربة» - فشرع الروح في السير ، و استتبعته النفس دفعا للشر و السر جلبا للنفع - چه آنکه در مقام طلب سيار بايد بفكر جلب منفعت و دفع مفسده باشد لذا از مرتبة ايمانية بمرتبه طلبيه تعبير نموده اند . و حقيقت طلب كه يافتن مطلوب بر آن مترتب است در رتبة ايمانية متحقق می شود و در كلام اكابر است كه « الطلب والوجدان توأمان » .

مرتبة ايمانية دارای دو ركن است ، یکی قسم اخلاق كه بمنزله شروط در نماز است و ديگر قسم اصول طلب كه توأم با مطلوبست بمنزله ارکان است در نماز

در قسم اخلاق كه مشتمل است ابر - صبر ، رضا ، شكر ، حيا ،

۱ - قال الشيخ العارف في شرحه على المنازل : « الاخلاق مواريث

←

صدق ، ايشار ، خلق ، تواضع ، فتوت و انبساط ، صبر اساس كار است كه  
هيچيك از مذكورات بدون آن نتيجه نميدهد .

صبر بنا بر تعريف شيخ اهل تحقيق و معرفت صاحب منازل - مرض -  
عبارتست از : « حبس النفس على جزع كامن عن الشكوى ، و هومن  
اصعب المنازل على العامة و اوحشها في طريق المحبّة ، وانكرها في طريق  
التوحيد » .

شارح محقق فرغانى در تعريف صبر گفته است :

و حقيقته حبس النفس للطاعات ، و لزوم الأوامر و النواهي ، ثم  
على ترك رؤية الاعمال و ترك الدعوى مع مطالبة الباطن و ترك الدعوى  
مع مطالبة الباطن كذلك و على الاعرض عن اظهار العلوم و الأحوال و  
كلما بيد و للروح من المواجيد و الاسرار ، ثم حبس الروح و السر عن  
الاضطراب فى كلما يبدوان الالهامات و الواردات و التجليات على ذلك ،  
ثم على مقامات البلايا لرؤيتها رافعة للحجب الدقيقة النورانية الرقيقة ،  
حتى يصبر كل بلاء و محنة بتلك الرؤية عطاء و منحة ، و يصير وظيفته  
شكراً بعد ان كان صبراً . فالصبر يشمل حكمه جميع المقامات و الاخلاق

المعاملات ، فان الأخلاق ملكات فى النفس ، يصدر معها الافعال محمودة  
بلا روية . فاذا تكررت المعاملات القاسية مع الله بالنيات المصادقة ، ظهرت  
من دوام تكررها هيئات راسخة فى النفس ، لتنورها بنور القلب و صفائه  
الحاصل ببركة المعاملات فيسهل عليه بسبب تلك الهيئات صدور الفضائل  
و الخيرات منها و سلوك الطريقة كما قال عز من قائل : « فامّا من اعطى  
و صدق بالحسنى ، فنيسرّه باليسرى » .

و الأعمال و الأحوال ، فان جميع ما ذكر لا يتحقق الا بحمل النفس تابعة كانت او متبوعة على الثبات في التوجه الى تحققه و على مفاصلة الشدة في تصحيحه و تنقيحه فلا يخرج شيء عنه .

رکن دوم نزد برخی شکر است، شکر بر نعمت اصل وجود و هدایت و توفیق ناشی از حق رؤف و تأئید سالک در طریق و رسیدن او بمقام تحقیق که صدق و تواضع و حیا و خلق و ایثار و کرم و قنوت داخل در دایره شکر میشوند .

رکن سوم مقام رضا است رضا بآنچه که از حق نازل شده است و نفس سالک بحسب روح و سر بعد از تحقق بجمع مقامات و درجات رضا و استیفای جمیع ارکان اخلاق قدری در خود احساس راحت نموده و بار تکالیف شافقه لازم سلوک سبک گردیده مهیا از برای ادامه سیر خویش میشود و از برای رسیدن به محبوب و معشوق حقیقی بعد از آن که بوادی صعب العبور را در نور دیده با قصد صحیح و توجه تام و بصیرت کامل قدم بابواب قسم اصول می گذارد درحالتی که به تعلیم کامل مکمل میدانده که اساس سیر و مبانی سلوک و قطع مراحل و اودیه و منازل موصل بمطلوب و معشوق مثبتی برپیمودن ابواب قسم اصول است ولی به نور قوه قدسیه و کمک عقل منور بنور شرع ، کما اینکه قسم اخلاق منازل نفس اندکه اکتساب آن به یاری قلب حاصل میشود « فاذا جاوزها اتضح سبيله و سهل و انجذب بالمحبة الى الحقيقة حتى اتصل . . . » چه آنکه قسم بعد از اصول و اودیه که قسم احوال و ولایات میباشد از مواهب الهیه اندکه سعی و کوشش و کسب در حصول

آنها مدخلیت ندارد .

سالک بعد از عبور از منازل اخلاق ، وارد ابواب اصول میشود که بمنزله ارکان نسبت به نماز است، و ابواب اخلاق بمنزله شرائط میباشند کما حقیقتاً و این قسم دارای چهار رکن است :

رکن اول قصد صحیح است در مقام توجه بکعبه محبوب و انقطاع از موجبات و بواعت منشأ انحراف و تقویت موجب سلوک و عزم نام برادامه سیر که این عزم رکن دوم از ارکان اربعه است . دو امر مهم باعث تقویت قصد و عزمند ؛ یکی اراده که موجب استحکام عزم میباشد و دوام ادب که منشأ تقویت عزم است و همین ادب بوجود آورنده خوف است در صورت قبض و پدید آورنده رجاست بصورت بسط و قهراً موجب حالتی متوسط بین این دو میگردد و در مقام استواری عزم حجب لازم جهت خلقت را ضعیف و موجبات جهل و تردش را بی اثر نموده و سکون و استقرار و اطمینان قلبی خاص بسالک دست میدهد و فعل اطلاقی حق را در مقام عین الیقین که مرتبه دوم از یقین است مشاهده نموده و از تکلفات لازم دلیل و برهان موجب علم الیقین خلاص میشود ، چه آنکه علم الیقین که مرتبه اول از یقین است تعلق دارد بمقام اسلام و ظهور تجلیات صفاتی و طلوع تجلیات ذاتی مخصوص مقام احسان است و انس و ذکر باطنی از لوازم قسم دوم از یقین و « ثم اترونها عین الیقین » اشارت باین مقام است.

روح بالغ باین مقام از کلیه قیود موجب انحراف خلاص میشود و



آثار وحدت و بساطت روح متمیز از احکام نفس و کثرات لازم قوا و آلات تدبیری ظاهر میگردد و احکام هریک از نفس و روح و سر متمیزاً از یکدیگر مشهود میشود و سالک در این مقام بمرتبه قرب نوافل میرسد و حق در این موطن سمع و بصر عبدست .

سالک بالغ باین مقام و سیار و اصل باین مرتبه - یلقی عصا تسیاره وینتهی مقاسات شدائد کربة غربته و استناره ویتدارکنه الآثار الحیة فتنقله من مقام الکون والبون الی حضرة الصون و العون - در این حالت متحقق میشود بحقیقت فقر که رکن چهارم از ارکان اصول بشمار میرود سالک سیار در این مقام از کلیه احکام غیریت حقیقة خالی میشود حتی از رؤیت و توجه باین خلّو و نیز از نفی رؤیت آن معرّا میگردد .

چه آنکه اشتقاق از لغة<sup>۱</sup> از ارض قفرا است - و هی التی لانبات فیها ولاشئ اصلاً ، فهی من المقلوب - و لماکان نسبة الفاعلیة الی الروح - و الروحانیة اقوی ، لشدة ارتباطها بالحضرة الوجوب بظهور احکام وحدتها فیها و نسبة الانفعال الی النفس الالسانیة الحیوانیة اشّد لقوة ارتباطها بالحضرة الامکانیة بظهور اثر خصائصها التی هی اکثرة فیها و قد شاهد کل واحد من السر والروح و النفس تعلق ظهور کمالها الخصبیص به بالآخر ، و الميل الی الکمال حکم ذاتی ظاهر فی کل واحد منها بحکم سرایة المحبة الاصلیة الذاتیة فیها کلّهما و بظهور حکمها ، و الحالة هذه بحکم عنایة « حتی احبّه » كما ذکرنا فیها ، حرّک ذلك الحکم الحبسی ، کل واحد منها نحو صاحبها ، فحسّت الروح الروحانیة باحکامها الی

---

۱ - ای الفاء بالقاف و القاف بالفاء و جعل کل منهما مکان الآخر .

النفس الانسانية، حنين الزوج الراضى الى زوجته الموافقة، وحنن النفس ايضاً باحكامها وقواها الاصلية الى الروح حنين ازوجة الراضية المرضية عن الزوج البار في حقها، و مال كل واحد منهما الى صاحبه و اجتماعاً و امتزاجاً بكل ما تضمن كل واحد منهما من الآثار الوجدانية الاعتدالية امتزاجاً آخر بطرز آخر، فتولّد بحكم اجتماعهما عن مشيمة جمعية النفس ولد قلب حقيقى جامع بين جميع احكامهما واحكام السرّ ظهور ولد بار بوالديه، و صار هذا القلب الجامع التقى النقى عن احكام الانحرافات مرآة و مجلى للتجلى الوجدانى الصفاتى المتعين من حضرة من حضرات الاسم الظاهر الذى كانت النفس بقواها و آلائها مظهر تمام جلالية و استجلالية، فشمّل حكم هذا التجلى جميع قراء الظاهرة، فانشق رابع ابطن سمعه و بصره و نطقه حتى ظهر بذلك: ان ما كان مضافاً اليه قبل هذا الشهود من هذه القوى والصفات فى حال حجابيته، انما كان كلها مضافة الى عين هذا التجلى من حيث ظهوره فى تنزله الى انزل المراتب، وكانت اضافتها الى خلقيته مجازة لا حقيقية، و تحكون السائر متخظياً جميع المراتب الكونية و داخلاً فى مبدأ الحضرات الحقيقة المسمى بمقام الاحسان و بانته حقيقة « فاذا احببته، كنت سمعه الذى يسمع به، و بصره الذى يبصر به و لسانه الذى ينطق به . . . » الى آخر مائص به الخبر الصحيح

اين مقام اول مراتب ولايت و آخر مراتب احسان است صاحب اين مقام از بطون واجد مرتبه چهارم و از درجات داراي مقام كنت سمعه و

بصره یعنی مقام قرب نوافل و از اسفار اربعه در اواخر سفر اول و مبدأ تجلیات اسمائیه از اطوار سبعة واجد مقام قلب و از فتوح بالغ بمقام فتح مبین است نه فتح قریب کما توهمه بعض وان کان لماقاله وجه باعتبار کماحققناه فی بیان اقسام الفتوح و سیجئی بیانه انشاء الله .

سیاردر این مقام وارد در مشاهد تجلیات اسمائی میشود و باعتباری سیر خود را در اسماء الهیه ادامه میدهد ، در اوائل سیر در اسماء جزئیة و بعد در اسماء کلیه و صاحب سعه و اطلاق سیر می نماید « فعند ذلك ترقیه المحبّة الالهیّة من مرتبه اسم الی مرتبة اخرى اعلى منه حیطة و کلیة و یسیر به من وادی و صف و اثر من اوصاف الأسماء و آثارها الظاهرة به و فیه من : « علم و حکمة و بصیرة » قلبیة سریة لاعقلیة او روحیة و وادی « فراسة » یفترس فیه المغیبات الشارة عن الافهام سریة بدیة لا نظراً و استدلالاً ، ثم فی وادی « الهام » عند رجوع سره الی حکم المظهر و حجایته و هو اعنی الالهام علم ربانی وارد علی القلب منصب بحکم الحال الغالب و الحاکم علیه حالتیئذ ، ثم فی وادی « طمئینة » السّر عقیب اضطراب حاصل من اثر هیبة و دهشة هی من احکام جلال الغیب ثم فی وادی « سکینة » واقعة عند تردد من اثر تلك الاحکام ، ثم

۱- ای بصیرة قلبیة من مقام السّر ، وهو ارفع مقام للقباب ، لان القاب یترقی من مقامه بنور العقل تحصیل العلم بالفکر و الرویة و اذا تأید نورالقدس و الهدایة الشرعیة صار بصیرة و نهاية البصیرة مقام السّر الذی یحصل ما یحصل منه بالكشف من استاذمنا شیخنا الاعظام میرزا هاشم  
علا فی -

فی وادی «همة» مشیره و شدّة انتهاض الی معالی الامور و اطلاقاتها ، و بعدقطع هذه الأودية تظهر هذه الحقيقة الحیة الظاهر والقالب حکمها علی سّر هذا السائر بموجب « فاذا اجبته » فی قلبه و سره و روحه و نفسه خواصها و شئونها و آثارها المتبوعة المنفرعة بعضها من بعض لازالة انواع من بقايا احكامها الخفية من قيودكل واحد منها باوصاف مختصة به لا يطلع السيار عليها البتة . نعم ولازالة عين تعينه و تقيده به ايضاً و سيّزه باحكام ذلك التعين و التقيد و آثارهما و الجامع لكليات تلك الخواص و الآثار الحیة عبر عنه بعض المحققين بقسم الأحوال ، فاولها «الغيرة» .

در کتاب علل المقامات و صدمیدان و منازل اولین قسم از منازل احوال محبت است بعد از آن غیرت .

در برخی ابواب قسم اودیه یعنی باب احسان و علم و ... کسب و اکتساب برهه و موهبت غلبه دارند و در بعضی از اقسام آن جذب و هبه ظهور دارند و در بعضی جهات کسبی مغلوب و مخفی در جذب و هبه میباشد و قسم احوال مواهب خاصه است .

سّر ابتدا بمحبت که ناشی از محبت حق و نتیجه عشق موجود مطلق بمعرفیت اسماء و صفات و بالتبع رقیقه این عشق ساری در مظاهر اسماء و صفات میباشد آنستکه سیر در صراط محبت و عشق مشقات ناشی از سعی و اجتهاد را آسان می نماید و آنرا توأم بالذت و بهجت و سرور نموده و بمدد نورکشف و هدایت منازل تحقیق و تفرید و توحیدراطی میکند . و ان سئلت الحق جمیع مراتب و منازل در این میدان مستغرق اند

شارح قصيده در ابتدای قسم احوال گوید :

فأولها «الغيرة» المقتضية ازالة الغيرية و نفص غبار آثار الخلقية عن اذبال الحقية ، ثم «الشوق» الذي هو اثر الغيرة ، و هو هبوب قواصف قهر المحبة لشدة ميلها الى الحاق المشتاق بمشوفه ، والعاشق بمعشوقه ، ثم «القلق» و هو ظهور اثر الشوق في المشتاق بحصول اضطراب قوى و حركة مزعجة معنوية لرفع الحائل الذي هو عين تعينه و تميزه ، ثم العطش الحاصل فيه من اثر تلك الحركة المزعجة يوجب كآبة و حرقة لا يرويه الاقطرة من سبيل العناية ، ثم وجدان السر اثر الألم و القهر من ذلك القلق بحيث يكاد يفنيه ذلك عن تعينه ثم «الهيمنان» الذي هو تحقق الغيبة من اثر الوجد . ثم «البرق» و هو لايج اطلاقى ممدى مترتب على

١ - اضافة الوجدان الى السر ، هي الاضافة الى الفاعل . قوله :  
اثر الألم - بالفتحات الثلاث ، مفعول للوجدان ، اى وجدان سر السائر اثرأ نورانياً يوجب القلق والألم وبعث الشوق الى شدة اى كشف دفعى الوجود ، يبدو بفتة فيفلق صاحبه . وعبارة اخرى : الوجد نور من انوار الاحوال شوق مقلق الطالب : فان الوجد كما حقق طلب نوري تشتعل من شهود عارض مقلق داع الى الترقى فى الاحوال و المواهب ، سواء كان ذلك الاثر اثرأ صورياً حسياً ، كما فى كفاى الكشف الصورى المثالى ، او معنوياً معقولاً كما فى الكشف المعنوى العقلى ، او نوراً من انوار الذاتية الأزلية كما

فى التجالى الاسمائى و الذاتى - تدبّر ، تفهم -

و يمكن ان يجعل اضافة الوجدان الى السر هي الاضافة الى المفعول على ان يكون السر بفتح السين المهملة بمعنى المسرة و السرور - لا بالكسر كما فى السابق - وقوله : اثر الألم ، بكسر الأول و سكون الثاء

تلك الغيبة عن اثر التعيين ، قاهر و ساتر ظلمة تلك الأثر بالكلية ، ثم «الذوق» وهو قطرة مطرة نازلة في ضمن ذلك البرق من الحضرة العمائية مستدعية تسكين حرقة العطش المذكور . فهذه الاحوال مرقية سير السائر (سر السائر - خ ل) و منقلة اياه من حضرات نازلة جزئية الى حضرات رفيعة كلية بالنسبة مما يشتمل عليه الاسم الظاهر الذي حكمه رؤية الوحدة

→  
 المثلثة ، اى وجدان السائر المسررة والانبساط عقب الالم و القهر الحاصل من ذلك القلق لأجل مشاهدته ذلك العارض النورى . - أقاميرزاهاشم گيلانى - قوله : بحيث يكاد يفنيه . متعلق بالوجدان ، ثم يحصل الهيمن و الغيبة لأجل الوجدان ، ثم يلمع البرق ، و هو اول ما يبدو من انوار التجليات بعد حصول الغيبة من اثر التعيين ، و يقهر و يستر ذلك البرق ظلمة اثر التعيين الإمكانى بالكلية ، فيدعوه الى الدخول فى طريق الولاية ، فهو نور من انوار الأحوال داع الى الدخول فى الولايات . فالبرق مبدأ الأخذ فيها ، فهو انور واجذب من نور الوجد ، لان الوجد داع الى الترقى فى الأحوال و مشوق و مقلق و مبق للوجود ، لانه باعث على الطلب والسعى ، بخلاف البرق فانه محرق جاذب مفن . فقوله : مترتب . خبر بعد خبر . و قوله : من اثر التعيين ، صالة للغيبة . وقوله : قاهر صفة لائح وكذلك قوله : ساتر ، او خبر بعد خبر . فالمراد من المدد الاطلاقى ، هو الوجود الحقيقى و الفيض الإنبساطى النورانى الذى به يظهر و يتحقق مقام الولاية ، و البرق بدايته و اول ظهوره ، فلذا قال : وهو لائح اطلاق مددى . كذا افاد استاذ مشايخنا فى تعاليقه على كتاب المصباح أقاميرزاهاشم الجيلانى رض و هو ره اخذ هذه التعليقة من الشيخ العارف الكاشانى ( شرح منازل السائرين ط گ ص ١٨٩ ، ١٩٠ ) .

الوجودية في عين الكثرة الظاهرة بالنفس وقواها وآلاتها ، و مزيلة قيماً ونعيماً مختصاً بتلك الحضرة التي ترقى وتنقل منها، وبإزالة كل قيد وتعين عن (سير) سَرَ السيار في هذه الأطوار يزداد قوة و كلفة في ذاته وصفاته وإدراكاته و قربه من مدارج نهايته . فسمى بعضهم هذا التقوى بهذه النسبة القريبه الى النهاية قسم الولايات فيلحظ السر بتلك القوة عينه بجميع آثاره و صفاته و نعوته الأصلية والعارضية والكمالات الحاصلة او المتعلقة بتلك الآثار ، و يلحظ السر بتلك القوة عينه بجميع آثاره و صفاته و نعوته الأصلية و العارضية والكمالات الحاصلة او المتعلقة بتلك الآثار ، و يلحظ أيضاً نهايته النسبية او الحقيقية و يلحظ المحل المعنوي الذي الذي يحصل ذلك اللحظ فيه . وذلك هو باطن الزمان المسمى باصطلاح القوم «الوقت» و هو الحال المتوسط بين الماضي و المستقبل وله التدوام ، فان هذا الحال هو الذي كان جميع المعلومات متعلقاً به وكائناً فيه في الحضرة العلمية ، فكل معلوم كان حاصلًا في حصّة معنوية منه ، بجميع توابعه و لواحقه و اضافة الوجود اليها ايضاً متعلق به .

باب ولايات درجات فناء سالك و سيار در حق و مقام اتصاف سالك بوجود حقاني و قمع و قلع وجود امكانيست و حق در مقامات ولايات باسم مفنى در عبد تجلى مى نمايد و متولى امور عبد ميشود - يفعل بعبده ما يشاء حتى يمحو رسمه واسمه و يمحق عينه و اثره - لذا سالك بحسب وجود و ذات ، و وصف و فعل فاني در وجود و اوصاف و فعل حق ميشود و قيل شعراً :

« من هماندم که وضو ساختم از چشمه عشق

چهار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست »

قال الشيخ المحقق في المنازل : اللَّحْظُ لِمَحِ الْمَسْتَرَقِ . سَأَلْتُكَ إِسْنِ طَرِيقٍ بِحَسَبِ ظَاهِرِ نَظَرِ دَرَكُونَ وَ وَجُودِ امْكَانِيَّةِ وَلِيٍّ مُورِدِ نَظَرٍ وَ شَهُودِ أَوْ دَوْرٍ مِنْ أَجْلِ حُجْبِ أَهْلِ حُجْبٍ وَ أَجَانِبِ بِحَقِّ نَظَرِ اسْتِغْنَاءِ وَ أَهْلِ حُجْبٍ مِنْ أَهْلِ نَظَرِ غَفْلَتٍ دَارِنِدْ . انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ ، فَإِنَّ اسْتِقْرَافَ امْكَانِهِ فَسُوفَ تَرَانِي . مُتَعَلِّقٌ نَظَرٌ وَجُودِ امْكَانِيَّةٍ اسْتِغْنَاءِ وَ لِيٍّ بِحَسَبِ ظَاهِرِ نَظَرٍ وَ بَعْدَ اسْتِغْنَاءِ حَقِيقَتِ مَلْحُوظِ حَقِّ وَاجِبِ اسْتِغْنَاءِ وَ لِيكِنَ بِاسْتِغْنَاءِ النَظَرِ عَنِ الْأَجَانِبِ ، وَ مَشَاهِدَةٍ وَجُودِ مَطْلُوقِ وَلِيٍّ مِنْ أَجْلِ تَقْيِيدِ بِصُورِ كُونِيَّةٍ وَ لِهَذَا قَالَ الشَّيْخُ الْبَارِعُ : « اللَّحْظُ لِمَحِ الْمَسْتَرَقِ » .

مشاهده صریح وجود مطلق در مقام اطلاق بدون ملاحظه وجود اضافی نسبی امکانی اختصاص به مقام ختمی و کتمل از ورثه او دارد، در مکان تسکین بعد از تلوین و مرتبه مظهریت تجلی ذاتی در آخر سفر سوم و اوائل سفر چهارم .

فلحظ سر هذا السائر أيضا كان متعلقاً بوقته او بما يقتضيه وقته . ح .

۱ - متقدمان از صوفیه گفته اند : « الوقت الحق » - صوفی ابن الوقت باشدای... یعنی استفراف رسم وقت در وجود حق. در صدمیدان فرماید: « از میدان لحظه میدان وقت زاید... » « جئت علی قدر یا موسی » ، اشارت بدین معناست .

استفراف رسم وقت در وجود حق در تعریف وقت بدین معناست که:

جز حق در آن ننگد .



یصفو حاله عن اكدار الأغبار - الأغیار - فكان - اللحظ و - الوقت  
 - و الصفا من مقاماته ، فيكون عند ذلك متلبساً بمقام «الستور»<sup>۱</sup>  
 بذاته - و لحظه و وقته و صفائه . و اذا كان حاصلًا في الحال الذي هو

→

درجه اول وقت ، یعنی مرد میدان مرتبه یامنزل اول وقت یکی سبک  
 است ، چون برق لامع .

و یکی پاینده و باقی و مرتبه سوم «یکی غالب» غالب قاتل و پاینده  
 شاغل و مرتبه اول که چون برق لامع است شوینده و غسل دهنده است:  
 « هزار نکته باریک تر زمو این جاست »

نتیجه وقتی که چون برق است ، موجب فراموشی دنیا و ظهور و  
 جلاء و طلوع ذکر آخرت ، و آنچه پاینده است منشأ معاینه رخ دوست  
 و جمال محبوب است چون از آخرت سالك را مشغول کند که « الدنیا  
 حرام علی اهل الآخرة والآخره حرام علی اهل الدنيا ، و كلاهما حرام علی  
 اهل الله » لذا مرتبه سوم که غالب است منشأ محور سوم انسانی و فناء  
 اعتبارات در حق و بقاء حق و مشاهده حق در حال محو حجب خلقیه .

۱ - نزد اهل حق سرور اصفی از فرح و عنوان یا اسم است برای  
 استبشار جامع: در صدمیدان شیخنا الأقدم - رضی الله عنه - فرماید:

از میدان صدق ، صفازاید و از میدان مکاشفه سرور زاید : شیخ  
 - رب سرور را شادی دانسته و آنرا به سه قسم : سرور حرام و شادی  
 مکروه و واجب ، تقسیم فرموده .

شادی بمعاصی ، - نعوذ بالله منه - حرام و بدنیا شاد بودن مکروه و  
 بحق شاد بودن واجب است « قل بفضل الله و رحمته ، فبذلك فليفرحوا ،  
 هو خير مما يجمعون » .

لازمان بالنسبة الى شهود الأغيار فكان حاله السّرار بحكم الوقت ، فلايطلع عليه و على حاله غيره البتة . واليه الاشارة بقوله - صلى الله عليه - حكاية عن ربه « اوليائي تحت قبابي ، لايعرفهم غيري » .  
 فيكون هذا الولي الصاحب السّر في هذا الحال صاحب نفس واحدة و يظهر اثر نفسه في نفسه بحسب حالة حجابيته و استتاره - واستارته - لاعدام كل صورة توجب حجابيه و ستره و بعده و ايجاد صورة تستلزم كشفه و تجليته و قربه ، و يظهر ذلك الأثر بحسب حال كشفه و شهوده و تجليته باحياء القلوب الميتة ، و ايجاد صورة في موضع واعدامها في موضع آخر «أجد نفس الرحمن من قبل اليمين» اشارة الى هذا المقام بحسب الحالة الأولى ، و «انا اتيك قبل ان يترد اليك طرفك» اشارة اليه بحسب الحالة الثانية ، فافهم .

و من هذا يكون حاله ، يكون في العربة بين الخلق كائن معهم بصورته ، باين عنهم بمعناه و سر يره ، راحل عنهم الى اوطانه ، قاطن فيهم في مقر حدثانه ، فيكون في مقام الغرق في لجة بحر القرب في غيبة عن الاحساس بالروح و النفس و اللب ، فيدخل باب التمكين بحيث

→

مرتبه واجب و اخير از سرورست که ناشی از اجابت دواعی فنا در مشهود میشود و «سرور سماع الاجابة» اجابت دواعی فنا در مشهود سمعاً و طاعة . اين سرور آثار و حشت را محو و کوبنده باب مشاهده و موجب تبسّم روح از نواحی مشاهده جمال ذات محبوب میباشد و مقام عقل و نفس و قلب بفناء علم و ساير صفات فانی گردیده اند و روح که محل مشاهده جمال حق است فعلاً باقی است .

لا يتأثر عن التلويح يعني تلون التجليات الظاهرية الاسمائية بغلبة ظهور احد الأسماء و احكامه و آثاره على الآخر . . . »  
 قال الشيخ البارع<sup>۱</sup> فى المنازل : « الاغتراب اسم يشار به الى الانفراد عن الأكفاء » .

خواجه در باب تمکن فرموده است : « التمكن فوق الطمأنينة ، و هو اشارة الى غاية الإستفزاز » نهایت استقامت در مقام ولایت همان انتفاء تلون و خفت و اضطراب است که از برکت نیل سالک بمقام تمکن حاصل میشود و تمکن دارای سه درجه و مرتبه است : تمکن مرید و تمکن سالک و تمکن عارف .

مرید مع قصد صحیح و عزم راسخ وبدون التفات بغير محبوب به سیر خود ادامه میدهد و چون بغير محبوب التفات و توجه ندارد و کسی و چیزی توجه او را از محبوب و حبيب معشوق مانع نمیشود برق لامع

۱ - درصد میدان فرماید : از میدان فتوح ، میدان غربت زاید . . . جمله غربا سه گروه اند :

اول گروه بیرون ماندگان - غيبة المرید فى مخلص القصد - زندگان مهمانند و مردگان شهیدانند و فردا شفیعانند .

و دیگر گروه مؤمنانند در میان منافقان : زندگان مجاهدان و مردگان شهیدان و فردا شفیعان - غيبة السالك عن رسوم العلم و علل السعی و رخص الفتور -

سوم گروه عارفانند در میان غافلان ؛ به تن در زمین اند و بدل در آسمان و با جهان و جهانیان بیگانگانند - غيبة العارف عن عیون الأحوال والشواهد و الدرجات فى حصن الجمع -

از جانب معشوق و مراد او را جذب نموده و او را جهت ادامه سیر و قرب بمراد ترغیب می‌نماید و از ناحیه توأثر بوارق از توقف و تردد در سیر باز میدارد و همین جذبات متوالیه او را در ادامه سیر و سرعت سلوک مدد میدهد و به تدریج غیر حق و غیر مراد بکلی از نظرش محو میشود به نحوی که برق کشف و لمعان شهود حاصل از تجلیات وارده از مراد صفاء حال و شوقی در او ایجاد می‌نماید که ، لا يعارضه العلم ولا يفارقه الهمة ولا يسلو عن الشوق ولا يسلب عنه الحال في وقت من الاوقات. در مرتبه سوم از تمکّن ، عارف از حجب طلب عبور نماید و بمقام جمع واصل شود و مستقر در حضرت جمع گردد و از طلب که ملازم عدم حضور و غیبت است رهائی یابد و بمقام بقاء بعد از فناء و صحو بعد از محو و تمکین بعد از تلوین مشرف شود و استقر فوق جمیع المراتب ، لا بسأ نور الوجود بالبقاء الفناء - چون در مقام شهود جمع بقاء محض و فقر مطلق میرسد و بعد از این فناء صرف از ناحیه عنایت از لیه بمقام بقاء بعد از فناء میرسد و - ثم رَدّ الى البقاء بالوجود الحقاني ، فاستقام لا بسأ نور

۱ - شیخ در صد میدان افادت فرموده : از میدان ادب میدان تمکن زاید . تمکن آنستکه ، کار ، مرد را (ملکه) گردد که از کوشش باز رهد و تمکن از سه چیز باید جستن .

از خوی در سه - ۳ - جای و از تن در سه جای و از دل در سه جای . اما تمکن در خوی ؛ در بیم و در خشم و در حاجت . و اما در تن از سه جای : در بیماری و در غریبی و در ، درویشی . و از دل در سه جای ؛ در ظن و در تمیز و در همت .

الوجود الحق فی موطن الغیب المطلق ، فلا يعرفه الا الله كما ذكره الشيخ المحقق الكاشانی فی شرحه .

تمکن آخر مقام ولایت و نهایت مراتب تدانی و بدایت مقام تدلی و اول سفر ثانی از اسفار سلاک عملی است که عارف در این مقام بواسطه خلع وجود امکان و در بر نمودن وجود حقانی و اتصاف بشرح صدر حاصل از سفر از حق الی الحق بالحق از مراتب کمال بمقام احسان که اول مراتب کمال است و از اصول باول مقامات وصول و از لطائف سبع بلطائف سر و روح و اصل و به نهایت مقام - قاب قوسین - و بدایت مقام - اوادنی - میرسد.

صاحب این مقام از مراتب «فتوح» بفتح مبین و از بطون هفتگانه بطن چهارم و پنجم و ششم نائل می گردد . آنچه در این مقام ذکر شد باعتباری از درجات ولایت عامه محسوب میشود و مرتبه آخر آن مقام - قاب قوسین - میباشد. ولی درجات بعد از این مقام از مقامات ولایت خاصه است که اختصاص بحضرت ختمی مقام و اولیاء محمدیین دارد .

قال الشيخ الشارح المحقق الفرغانی : و اعلم ان التلوین و التمكن يظهر كل واحد منهما باثره و حکمه من حيث ثلاث مراتب :  
الأولى ، مرتبة التجلی الظاهری ، فان التلوین فیها تعاقب ظهور الأسماء علی قلب السائر و ستره متنوعه الأحكام و متلونة الآثار متمیزة الاوصاف ، فيحجب السائر كل واحد بأثر تمیزه و خصوصية عن حکم الآخر ، الی ان ید و ببارق جمیعة الاسم الظاهر و یقیم السائر فی نقطة حاق

وسطیته الذی نسبة جميع الأسماء الیه علی السواء .

فتلك النقطة هی مقام التمکین الذی یتمکن صاحبها من کل واحد ولا یحجبه احد عن احد . و الرتبة الثانية، مرتبة التجلی الباطنی وحکمها فیها علی ما قلنا فی التجلی الظاهری<sup>۱</sup>.

عارف سیتار در مقام فناء صفاتی بعد از شهود کثرات صفاتی بعد از سیر و ریاضت ، اول وحدت مجموعی که صورت اعتدالی است از ناحیه فناء در صفات در او ظاهر میشود قلب نام دارد و از ناحیه این فناء سالک صاحب دل میگردد و وحدت حقیقی وجود ظاهر واحد حق که باطن نفس بود ، در این قلب تجلی می نماید ؛ ولیکن بغلبه حکم اسمی از آن اسماء که ظاهر حق شامل ایشان است ، چون اسمائی که مشعر به تشبیه اند مانند اسم سمیع و بصیر .

عارف بعد از وصول باین مرتبه به سیر خود ادامه میدهد ، تا آنگاه که فناء جمله صفات نفس تمام شود در این حال تحقیقش بجمعیت اسم ظاهر متحقق گردد و لکن آثاری زیاد از صفات خاص مقام نفس مستور و باقی میماند که آثار آن موجب تقید سمع و بصر بادرک مبصرات و مسموعات می باشد و تقید سمع و بصر در مقام تحقق بمقام «کنت سمعه و بصره» و موجب حرمان چشم می باشد. و قسمتی از بقایای آثار خاص

۱ - شیخ شارح اعلی الله مقامه که در بیان و تحقیق مراتب و درجات و تقریر عویصات در دوران ، اسلامی از اکابر و نوادر باید بشمار آید در همین شرح ( ص ۱۸۶ ، ۱۸۷ ، ۱۸۹ ) مراتب تجلیات و انواع آنرا محققانه بیان فرموده است. شکر الله سعیه .

مقام نفس در مرتبه دوم و سوم فناء بکلی زائل شود .

سالک بعد از سیر در اسماء ظاهر و نیل بمقام تحقق به جمعیت اسم ظاهر در اسمائی که اسم باطن جامع این اسماست ، چون اسم عزیز و قدوس و سلام که از اسماء تنزیهیه میباشند ، سیر می نماید و این اسماء یکی بعد از دیگر در وجود سالک تجلی نموده و بتدریج سالک از تلوین خاص هر اسمی خلاص شده بمقام تحقق بجمعیت اسم باطن که از مراتب تمکین میباشند نائل میشود .

باید دانست که سیر در فناء نفس و صفات آن بیشتر سیر محبتی و سیر از مصنوعات به صانع و سیر در روح ، سیر محبوبی است که سالک از صانع واجب به مخلوقات و مصنوعات سیر می نماید . و از آنجا چون سیار متنازلاً بر نفس مرور کند ، اغلب آثار مخصوص بقایای احکام نفس را مانند حب جاه و مقام که « آخر ما یخرج من قلوب الصدیقین » است ، زائل نماید و بعد از آن به سیر ادامه میدهد و بعد از تحقق بمقام بقاء بعد الفناء ، بکلی آثار نفس زائل شود و بمقام طهارت واقعی و عصمت حقیقی رسد که « انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا » .

قال الشارح العلامه : « و الرتبة الثالثة ، مرتبة الجمع والبرزخية بينهما ، ای بین الظاهر و الباطن ، فان احکام کل واحد منهما بموجب خصوصیاتها و آثار تمیزاتها تستلزم الاحتجاب عن احکام الآخر . فاذا حصل السائر فی البرزخ بينهما یتمکن من الجمع بین احکامهما و یفرق بينهما ، فلا یحجبه شأن عن شأن و هذا هو مقام التمکین فی التلوین و مقام التمکین الذی ذکرنا آنفاً ؛ اردنا به التمکین فی المرتبة الاولى .

ثم اذا تحقق هذا الولى بهذا المقام الموافق يبتدأ له قسم الحقائق وذلك بانتهاء سيره الأول المحببى بعدتحققه بجميع ما تحتوى عليه الاسم الظاهر عن الاسماء الكلية و الجزوية ، ثم يشرع فى السيرو السفرالثانى المحبوبي فى رؤية كثرة التعينات النسبية المنسوبة الى الشئون الباطنة التى هى مرآت الوحدة الوجود العيني الغالب على الروح حكيمها . فان للوجودكما قلنا حكيمين :

احدهما من جهة كونه مفيضاً ، والآخر من جهة كونه مفاضاً ، فالغالب على الروح اثرالحكم الأول ، و على النفس اثرالحكم الثانى و فى النفس وحدة شعاع الوجود العيني من كونه مفاضاً مرآة لكثرة احكام الحقائق الكونية المتعلقة بمراتبها ، فكان المنطبع فى مرآت الشعاع الوجدانى الوجودى المفاض تلك الكثرة ، فكانت تلك الكثرة المنطبعة فى المرآت الفاهرة و وجدالمرآت مخفياً . واما فى الروح ، فكثرة شئون الوجود العلمى الباطنى النسبية التى صورتها الحقائق الكونية مرآة الوجودالعيني الظاهرى . فالوحدة فيها ظاهرة وكثرة الشئون باطنة . ففى السيراأول ترفع حجب الكثرة احكامها النفسانية عن مرآت وحدة الوجود السى ان يظهر ويتجلى وحدة الوجود الظاهر من عين كثرة النفس و صور العالم و يظهر الكمال الحاصل للوجود الواحد بتلك الكثرة نزولاً، وفى السير الثانى يخرق حجاب وحدة الوجود العيني الغالب اثره على الروح عن مرآت كثرة الشئون النسبية المضافة الى الوجود العلمى الباطنى، ليظهر التجلى الباطنى بخصائص تلك الكثرة النسبية وهى العلوم الغيبية و الاسرار الالهية . وبعد فتح الروح يحصل بين احكامها المتعلقة بحقيقتها



الكونية و بين احكام سرها اعنى ، الوجود العيني المضاف اليها وبين اوصافها امتزاج و فعل و انفعال كما جرى بينها و بين النفس اولاً، لكن هاهنا ينسب الفعل الى السر والانفعال الى الروح ، فيتولد من مشيمة الروح عند ذلك ولد قلب قابل لتجلى الوجودى الباطنى المشتمل على الشئون وكثرتها النسبية مع مظاهرها التى هى الصور العلمية ليتحقق بالسير فى غرض هذه الحضرة الباطنية بكليات الاسماء السلبية، فتدخل فى مبدأ الظهور التجلى الباطنى فى قسم الحقايق ، فتظهر به و عليه و فيه احكام هذا القسم .

و اعلم ان الشاهد فى هذا القسم سر وجودى ظاهرى ، و المشهود سر باطنى ؛ بل يكون السر الظاهرى مرآة للسر الباطنى و احكامه و آثاره ، فيكون السر الباطنى باحكامه و آثاره شاهراً على السر الظاهرى ، لكن يخفى عينه و آثاره عليه ، بل يكون كل واحد منهما مرآة للآخر بهذا الحكم المذكور ، فيظهر من بين ذلك حقيقة كل شئ و سره، كما هو فى الحضرة العلم الأزلى بلا تغيير و تبديل. فاول ما يبتدى السر الباطنى من وراء سترقيق من صفة او حقيقة الهية او كونية لسر ظاهرى ، ولكن خلف حجاب شفاف من اسم الهى مقيد بحكم مختص بوصف ، و يسمى ذلك «مكاشفة» لانكشاف حقيقة كل واحد منهما بحكمه و وصفه على الآخر . ثم اذا بان كل واحد منهما للآخر بلا مظهر حقيقة وصفة ، لكن مع خصوصية و تميز بسر ما علمى مدرج فى كل واحد منهما للآخر بعينه و وصفه و خصوصيته، الاكون هذا ظاهراً و الآخر باطناً يسمّى «معانية» . مكاشفة و معانية بعد از غروب

شمس وجود مقام ظاهری ختمی نبوت ، جانشین و نایب مناب وحی در اولیاء و وارثان و ائمه از عترت ، علیهم السلام ، میباشد .

ولی وارث مقام خلافت محمدیه بعد از فراغت از سلوک و نیل بمقام «اودنی» وراثتاً ، از راه الهام الهی و تعلیم ربانی و مکاشفه و معاینه متصدی مقام ولایت و تربیت مستعدان و تزکیه مؤمنان و تعلیم معارف الهیه و احکام الهیه میشود و حقائق و معارفی را که عمر حضرت ختمی مرتبت وافی به تقریر و تحقیق آن نبود بیان می فرماید و این ولی و امام کلمات قرآنی را از لسان قائل و متکلم آن میشوند و حقایق قرآنی را از مطلع آن مشاهده می نمایند کما قال الشيخ البارع القونوی و نقله المحقق العارف الکاشانی: قال جعفر بن محمد الصادق «عليه السلام»: لقد تجلّى الله لعباده في كلامه ولكن لا يبصرون. وكان ذات يوم في الصلوة، فخرّ مغشياً عليه ، فسئل عن ذلك ، قال : ما زلت اكررها ، حتى سمعت من قائلها . قال الشيخ الكبير شهاب الدين صاحب العوارف: كان لسان جعفر الصادق كشجر موسى عند ندائه منها ، بانى انا الله .

وَحَى و مکاشفه در حقیقت واحدند ، وان شئت قلت : تخصیص الوحی بالنبى والكشف بالولى ، فامر اصطلاحی مبتنى على رعاية الأدب والفرق بين المبعوث الى الخلق و بين غير المبعوث. ولهذا از امیر مؤمنان و قطب دائرة ولایت نقل کرده اند که حضرت می فرمود هنگام نزول وحی من رائحة وحی را استشمام می نمایم ، چه آنکه آنحضرت کلیه حقائق و آمده از راه وحی را بالوراثه بعیان میدید ، و كان عليه السلام ، باب الاعظم لمدينة هذا العلم ولذا صاحب قصیده ، ابن فارض فرموده است

« و خذ بالولامیراث ارفع عارف » و نیز گوید : « و بعترته ، استغنت عن الرسل الوری » چه آنکه عترت او بموجب احادیث مسلمة وارد از طرق عامه ، قائم مقام نبوت و دارای مقام ولایت کلیه اند .

درصد میدان فرماید « مکاشفه دیدارد لست باحق - و علامت آن سه چیز است : استغراق دل از ذکر ، و امتلاء سر از نظر ، و استبصار ضمیر بحقیقت .

۱ - نشان استغراق دل از ذکر ، سه چیز است : گفتار حقیقت ، و وحشت از خلق و الهام مناجات .

۲ - و نشان امتلاء سر از نظر ، سه چیز است : مستولی گشتن بر احوال ، و هموار گشتن در صدق ، و دیده و ز گشتن در شادی بزرگتر .

۳ - و نشان استبصار ضمیر بحقیقت ، سه چیز است ، که مرد ، طمأنینت و سکینت ، و وقار فرشتگان و ثبات بادینان یابد .

در مکاشفه بقیه‌ئی از بقایای رسوم موجودست « لان المكاشفه ولاية النعت وفيه شئ من بقايا الرسم » و لذا غایت سوم از درجات مکاشفه بمشاهده برمی گردد و « مشاهده برخاستن عوائق است میان بنده و حق ، و طریق بدان سه چیز است : رسیدن از درجه علم بدرجه حکمت ، و رسیدن از درجه صبر بدرجه صفاوت ، و رسیدن از درجه معرفت بدرجه حقیقت .

« ثم اذا تجلی کل واحد منهما للأخر بعینه و وصفه و خصوصيته ، ولكن لا يحجب الوصف عن العين أيضاً ، فهي حياة سارية فيهما . وتلك الوصف و الخصوصية اما علم او امر جامع بينهما ، او عين وجود ينصبغ

جميع النسب بصبغته ، فيؤمن موت هذه الحياة كل واحد منهما من موت الاعتلال من الأحوال ، و عن الانفصال من عين هذا الاتصال ، و عن موت الغيبة عن ازل الآزال . فاذا كانت هذه المكاشفة و المشاهدة و المعاينة و الحياة مقصودة عليه ، فهو في «قبض» فاذا انبسطت منه حتى يخطى بها بواسطته آخر ، فالسائر في «بسط» .

و في القبض و البسط معنى آخر ، هو انه اذا كان مدده في هذه الأمور من حضرة جلال الغيب و اطلاقه ينطوى السائر في جباب القبض بحيث لا يتفرع للادراك و النظر اصلاً ، و ان كان في عين الجمال فيظهر في صورة خلق و سؤال فهو في بسطة حتى ربما يسكر من قوة الذوق ، فيتجاوز نوره ، فاذا صحاب تاب ، و ذلك على مقام التوبة ، ثم يتواصل بالامداد عليه ، فهو صلة بالسمد ، ثم ينفصل عن الاتصالات المنتهى عن نوع من الانفصال ، ثم ينفصل من رؤيتهما لكونهما عين الاعتلال . و هذا كونه من شعب المرتبة الثانية من التلوين .

بايد متوجه بود كه - قبض و بسط - در باب معاملات و مقامات قلبیه معلول واردات قلبی بی میباشند كه آن واردات موجب انقباض و انبساط سالك میشوند باين معنا كه هنگام فقدان وارد موجب و جند و بسط ، سالك در حالت قبض فرو میرود .

قبض و بسط باين معنى قبل از مقام ولایت و از اقسام معاملات است نه از ابواب حقایق و قبض و بسط در حقایق اختصاص به مقام بعد از کمال ولایت دارد .

صاحبان قبض در مقام حقایق بر سه فرقه اند : «فرقة قبضهم اليه قبض

التنوقی ، فضّٰن بهم علی اعین العالمین . و فرقة قبضهم بسترهم فی لباس التلبیس ، و اسبل علیهم آكلة الرسوم ، فاخفاهم عن عیون العالم . و فرقة قبضهم منهم الیه ، فصافاهم مصافات ستر ، فضّٰن بهم علیهم» .

حالت انقباض این فرقه را از آفات و صدمات اختلاط با خلق حفظ می نماید ، چون خلق استعداد حشر و خلط با آنان را فاقدند .

فرقة دوم با خلق محشورند و با آنان خلطه و آمیزش دارند و لسی خلق آنانرا مردم عادی می پندارند و از مقام ولایت و کمال آنان اطلاع ندارند ، نتیجه قبض در این فرقه آنان را در لباس تلبیس از خلق مستور داشته است — فاخفاهم عن عیون العالم —

فرقه سوم جماعتی هستند که تجلیات جمال و جلال حق از مقام سر و باطن بمقام ظاهر آنان سرایت نموده و آنها برگزیدگان حقند در مقام سر و باطن و بحسب رسوم و آثار و وجود و تحقق فانی در حقیقت و این فنا یا تجلیات موجب فنا ، آنانرا فانی نموده بنحوی که این فنا تمام وجود و آثار آنانرا فرو گرفته و از خود نیز غائب شده اند و از اولیاء خاص و مقرب حق و حق نیز خاص آنانست ، حق معبود لغایة الغیرة علیهم بمقام بقاء بعد از فنا رسیده اند .

در تعریف بسط صاحب منازل فرموده است :

« البسط أن یرسل شواهد العبد فی مدارج العلم ، و یسبل علی باطنه رداء الاختصاص ، وهم اهل التلبیس » .

صاحب نلبیس بحسب باطن وجود و سرّذات اگرچه از خواص و

حامل اسرار حق و صاحب معرفت و شهودست ، باعتبار ظاهر وجود بحسب طاعت و عبادت از عوام از عباد و مؤمنان متمیّز نبیاشد .  
 « . . . فطائفة بسطت رحمة للخلق ، ییاسطونهم وییلاسونهم فیستضییون بنورهم ، و الحقائق مجموعة و السرائر مصنونة » .

طائفه‌ئی از اصحاب بسط بواسطه حسن معاشرت و مخالطت با مردم منشأ برکت و رحمت و افاضت‌اند و مردم را برحمت امیدوار می‌کنند در مقام عمل سخت‌گیر نیستند باتیان واجبات و مستحبات و ترك محرّمات و عدم اصرار بر مکروهات قناعت می‌نمایند و در بندگان خدا نور امید بوجود می‌آورند و طالبان معرفت را مستعد از برای قبول حقایق و معارف می‌نمایند و در جمع مردم ، و ایجاد دوستی بین ناس و ایجاد علقه و ارتباط بین خود و جماعت مؤمنان و نجات آنان از مهالك ، موفقند .

« هم القوم لایشقی بهم جلسائهم » .

این فرقه از صاحبان بسط در عین خلطه و ارتباط با خلق و توجه بکثرت، باطن آنها محل ظهور حقایق و سرائر آنان در عین مباسطت مصون و محفوظ است .

یعنی توجه بکثرت ( از باب ظهور و شهود وحدت در کثرت ) نه باعث تفرقه قلب و باطن آنها میشود ، چون در عین مباسطت بواطن آنان حق را در خلق شهود می‌نماید ، و نه سرائر و اسرار وحدت را فاش می‌نمایند و از باب تمامیت استقامت و صحت و قوت تمکن بوادی تفرقه و حجاب و جرأت و بوح و شطح و طامات گرفتار نمیشوند . چه آنکه

بعد از فناء در حق مشمول عنایت قرار گرفته‌اند و شیطان نفس را که بعد از فناء در توحید ظاهر میشود و آنرا گرفتار تلوین و شطح می‌نماید تسلیم خود نموده‌اند .

قال الشيخ الشارح الفرغانی : و فی القبض والبسط معنی آخر هو انه اذا كان مدده فی هذه الامور من حضرة جلال الغیب و اطلاقه ينطوی السائر فی جلباب القبض بحيث لا يتفرع للادراك و النظر اصلاً وان كان فی عين الجمال فيظهر فی صورة خلق و سؤال ، فهو فی بسطة حتى سكر من قوة الذوق فيتجاوز طوره ، فاذا صحا ، طاب ، فهذا من اعلى مقام التوبة . ثم يتواصل بالامداد عليه فهو صلة بالممد ، ثم ينفصل عن الاتصالات المنتهى عن نوع من الانفصال ، ثم ينفصل من رؤيتهما لكونهما عين الاعتدال . و هذا كله من شعب المرتبة الثانية من التلوین .

طائفه‌ئی از صاحبان بسط، در عین بسط ، باطن آنها در يد قبض حق است و چه بسا گمان شود که آنها بحسب ظاهر و باطن با خلقند ، رتبه این جماعت در مقام ولایت فوق رتبه طائفه اول است کما اینکه بسط و نبساط طائفه‌ئی دیگر از اولیا جهت ارائه طریق حق و اعلام معارف است، این جماعت پیشوایان هدایت و راهنمایان طریق حقدند، و از مقام فناء بمقام بقاء و استقامت نائل آمده‌اند و در سفر ثانی از حق بخلق جهت هدایت سفر می‌نمایند و حق باسم هادی در آنها تجلی نموده است . این جماعت اگر قبل از ختم نبوت ظاهر شوند در زمره انبیاء و اگر بعد از ختم نبوت ظاهر گردند ، صاحب مقام ولایت باطنیه و مقیّده‌اند و ولایت آنها تابع ولایت مطلقه محمدیه یا به تعبیر دیگر ، تابع ولایت خاصه یا مقید بولایت

محمدیه اند ، یعنی ولایتی که کان علی قلب محمد .

و اما باب سکر که شارح فرغانی بآن اشاره فرمود ناشی از محبت حق است که عبد بعد از اتصاف بمحبت خالصه ، عنان اختیار از کف داده و از قوت ذوق قادر بضبط خویش نیست ، و مجبان در مقام سلوک در این ورطه می افتند تا آنکه عنایت حق آنان را نجات داده بحالت صحو برگردانیده تا به توبه نائل آیند . و للسکر ثلاث علامات کما ذکر الشيخ اعراف فی المنازل : « الضيق عن الاشتغال بالخبر ، و التعظیم قائم ، و اقتحام لجة الشوق ، و التمكن دائم ، و الغرق فی بحر السرور ، و الصبر هائم » .

از آنجا که وصول بحضرت حق و حضرت الهیه بر عنایت از لیه توقف دارد و این عنایت از لیه دارای کشش و جذبی ایست که عبد را برب معبود میرساند و محبت الهیه ساری در سالک سیار موجد جذبه و کشش بعین توحیدست ، حال عبد سیار در بدایات بین صحو و محو دور میزند در این مقام سکر از احوال وارد بر سالک سیارست که عقل او را زائل نموده و منشأ اقوال و افعالی میگردد و مانند سکران اعمال و اقوال از تسلک عبد خارج میشود ولی بین سکر حاصل از خمر و سکر نتیجه محبت ناشی از جذبه معلول توفیق و عنایت فرق بسیارست .

و هذا حال المحبوبین لاحال المحبیر ، فان انجذابهم انما هو بعد انسلوک و المجاهدة يجب ان يعلم ان للسکر المخصوص بيا بحقائق غیر الحيرة العارضة لأهل المحبة و جاهل بحقائق ، حیرت عارض اهل



محبت را کما عرفته با سکر مورد بحث خلط نموده اند، کما اینکه هیمان مخصوص باب احوال را با سکر خاص باب حقایق خلط کرده اند. حیرت عارض بر اهل محبت و هیمان خاص باب احوال اگر چه در حد سکر مصطلح در باب حقایق قرار ندارند ولی از مقامات پسندیده بشمار میروند و غیر این دو که نام سکر بر آن نهاده اند مذموم و نقائص نسبت به مقام بصیرت و عقل و منافی فضیلت محسوب میشود، تا چه رسد بسکر حاصل از حرص و جهل و شهوت و مستی لازم دوران شباب و سکر ملازم بآبی نیازی و ثروت و ریاست و حکومت سلطه بر خلق. منغمران در دنیا و قدرتمندان عاشق سلطه بر خلائق عقل سلیم را از دست میدهند و چشم بصیرت آنان کور و نور لازم عقل از آنها وداع می نماید، وقتی بخود می آیند که دنیا و عوامل آن، آنها را بحال خود میگذارند.

مرتبه بعد از سکر، مقام صحوست و مقام صحو فوق سکرست چه آنکه سکر ناشی از تجلیات اسماء و صفات و صحو بعد از کشف سبحات جلال و شهود انوار جمال حاصل آید و در مقام اسماء و صفات حقیقت ذات در انوار اسماء پنهان و سالک در این مقام محتجب به حجاب انوار صفاتست و چون در نتیجه این احتجاب نیست و وجود مجازی سالک بکلی زائل نشده است در عین ذات متحیر است.

«والصحو من منازل الحیات و اودیة الجمع و لوایح الوجود» سالک در مقام صحو بعد از محو موجود بوجود حق و زنده بحیات معبود مطلق است، ثم دنی اشارت است بقرب عبد بحق و سالک بعد از اتصال بحقیقت کلام سلطان اهل طریقت میرسد و بچشم باطن ودیلق

حقیقتِ « الحقیقة صحو المعلوم مع محو الوهوم » مشاهده می نماید.

قوله ( ای الشارح الفرغانی ) : ثم يتواصل بالامداد عليه فهو صلة بالمد . . . » یعنی مقام بعد از صحو ، مقام اتصال است ، سالك در این مقام بمقام قرب نائل میشود و اتصال دارای سه درجه است ، از درجه اولی صاحب منازل باتصال - اعتصام - و از درجه دوم به - اتصال شهود - و از مرتبه سوم به - اتصال الوجود - تعبیر فرموده است .

سالك سیار در درجه و مرتبه اول اعتصام به تصحیح قصد و تصفیة اراده و تحقیق حال می پردازد و نتیجه آن گذشت از موهومات و تخلص از هر تردید و موجبات امور مانع از اعتصام تام است .

در درجه دوم اتصال ، عبد سالك بکلی از هر استدلال در نتیجه مشاهده تام معبود و محبوب بی نیاز می شود ، و بواسطه اتصال بحضرت ذات بمقام جمع اسماء متضاده مختلفه الآثار ( که قبل از اتصال اثر هر صفت جمالی و جلالی را متضاد میدید ) واصل میشود و در مرتبه سوم اتصال « لا يدرك منه نعت ولا مقدار ، الاسم معار و لمح اليه مشار » .

چون اتصال وجودی همان فناء عابد در معبودست بدون شائبه تعدد و تکثر و پر معلوم است که در مقام وحدت ، نعت و رسم و صفت و اسم و مسمی بکلی منفی است و مرتبه احدیت مقام فناء تعدد و کثرت است و الفانی فیها فان فی الازل و وهی باقیة لم تزل و در مقام عدم تعدد نه نعتی و صفتی وجود دارد و نه ادراکی . قوله : « و لمح اليه مشار » ای نظر مشار الیه و هو النظر الی ظهور فناء الفانی الذی توهم وجوده فی شهود الحق ذاته بذاته . فالمشار اليه بالاتصال هو لمح ارتفاع الرسم عند

حفاء شهود الحق المسمی « صحوا المعلوم » فی کلام مقدم القوم والباب الاعظم لمدينة هذا العلم « علی بن ابيطالب » .

مقام بعد از اتصال ، باب انفصال است ، در مقامات و درجات سلوک هر درجه‌ئی با درجه قبل و بعد خود ، دارای جهت اشتراک و جهت امتیاز است غیر از مرتبه انفصال که درجات آن متباین و لعل اطلاق انفصال بر درجات آن به نحو اشتراک لفظی است ، نه اشتراک معنوی .

در انفصال نیز سه وجه موجود است : انفصالی که شرط اتصال است که همان بریدن عبد از ماسوی الله ؛ دنیا و آخرت ، از جمله عین و رسم خود که شیخ از آن به : الانفصال عن الكونین ، تعبیر فرموده است و دوم « الانفصال عن رؤية الانفصال المذكور » باین معنی که در شهود تحقیق دنیا و آخرت بی قدر و حقیر باشد ، بنحویکه در نظر عبد سالک دنیا و آخرت مطلقا دارای مقدار نباشد و وجود و عدم آن مورد ملاحظه قرار نگیرد .

در قسم اول انفصال ، انفصال شرط اتصال است و در قسم دوم ، انفصال امری غیر معتد به و غیر قابل توجه و اتصال مورد توجه و از امور معتد بها و در قسم سوم هر یک از اتصال و انفصال امری وهمی و غیر معتد بها و نتیجه قسم سوم از انفصال « انفصال عن الاتصال وهو انفصال من شهود مزاحمة الاتصال عین السبق ، فان الاتصال و الانفصال علی عظم تفاوتهما فی الاسم و الرسم فی العلة سیان » .

چه آنکه حقیقت ازلیه وجود در مقام غناء عن العالمین بالاتر از

آنستکه امری بآن متصل یا از آن منفصل شود. عبد سیار سالک و مؤمن موحد حقیقی باید از نظرشهود خود آنچه را که منافی وحدت تامه است نبی نماید، و خود را از انواع امور مزاحم شهود از جمله مزاحمة الاتصال خلاص کند، و گرنه بقیه‌ئی از بقایای مزاحم یا منافی شهود حقیقت وحدت بحال خود باقی خواهد ماند و هذا مما يستفاد من اشارات ارباب الوحدة و من بشارات ارباب العصمة و من المحال جداً، ان یقارن الحادث التقدیم .

لذا انفصال یا اتصال مبنی بر توهم وجود ظلّی و وهمی خیالی و منافی با توحید حقیقی‌اند، لان الحقیقة نور یشرق من صبح الازل، فیلوح علی هیاکل التوحید، چه آنکه حق در مقام تجلی و ظهور در هیاکل خلفی‌عین اشیاء و اشیاء در مقام احدیت ذاتی موهوم صرف و هو الاول و الآخر، و الظاهر و الباطن و هو الظاهر من حیث الذات، و هو المظهر فی مقام الفعل و کل واحد منهما غیر خارج عن ذاته .

اما قسم النهايات که شارح محقق فرغانی « اعلى الله قدره » بعد از بیان و تقریر قسم حقایق و بعد از اشاره اجمالی بمقام اتصال و انفصال فرمود: « و هذا کله من شعب المرتبة الثانية من التلوین » ثم شرع فی تقریر قسم النهايات و قال: « ثم نقول، اذا انتهى آخر هذا القسم و تحقق بمقام التمكن المختص به تخطی حـ مقام التجلی الباطنی و تصدی لادخول فی حضرة جمع الجمع لتحققه بحقیقة المعرفة التي هي الاحاطة بعینه و ادراك ماله و علیه و ذلك مبدأ مقامات قسم النهايات و عند ذلك یرف حقیقة ان علیه بقیة من حقوق الفناء فی الفناء الذی هو ازالة قید

التقید بحکم احد التجلیین ؛ الظاهری و الباطنی بحيث لا یوجب کل عن الآخر ، فیتوجّه ح - توجّهاً حقیقیاً الی حضرة جمع الجمع مستمداً منها فی ذلك باستعداده ، فتدارکته العنایة الأزلیة اولاً بفناء معرفة المقیدة باحد التجلیین ، و ثانیاً بفناء تعین کل منهما و تميّزه فی حضرة جمع الجمع ، و ثالثاً بالفناء عن شهود هذا الفناء ، و ذلك عند ظهور کل من الاسمین الظاهر و الباطن بکمالهما الی عین التعین الثانی و البرزخية الثانية في حکم البرزخية عليهما بامتزاج و فعل و انفعال بينهما و بین احکامهما ، فیتولّد بينهما حقيقة قلب جامع مسخر بین الحضرتين هو صورة عین البرزخية الثانية فيطلع من مشرق هذا القلب شمس تجلی الذاتی الکمالی . فان هذه البرزخية الثانية التي قلب هذا الکامل صورتها الحقیقية هی عین الحضرة الکمالية و ميزانها - و ميراثها ، خ ل - و هی ايضاً عین المرتبة الثانية من مراتب التمکين ، فلم يبق ح - عليه اسم و رسم ، و لا اشارة تؤذّن بحقیقة تميّز و اضافة ، الا اثر خفی من حکم احد الکليات ( احدکليات الاصول ) من الاسماء « در مرتبة ثانیة از مراتب تمکين عبد سيار از تنوين خاص مرتبة دوم از تلوين خلاص میشود و در مرتبه سوم از تمکين بمقام جمعیت اسم ظاهر و باطن نائل میشود . شارح تا این جا قسم معرفت و فناء و بقا و تحقیق را تقرير نمود .

اما تعريف معرفت بنابر مسلك اهل معرفت ، «المعرفة احاطة بعین الشئ كما هو» یعنی ادراك حقیقت شئ و دریافت ذات شئ با آثار و صفات آن بحسب وجود عینی نه بلحاظ ادراك ذهنی و علم ارتسامی که از آن به « العلم هو الصورة الحاصلة من الشئ عند العقل » تعبیر نموده اند . پس

د معرفت باصطلاح ارباب عرفان در قسم نهایات عبارتست از «اتحاد العارف بالمعروف بكونهما شيئاً واحداً ، او كرن ذات المعروف فی العارف » و اذا لاتعرف الشئ الا بما فيك منه ، او بما فيه منك .

صدر الحکما در بین ارباب حکمت مفصل در این مسأله بحث فرموده و آنچه را که ارباب ذوق تقریر نموده اند ، آنحضرت با براهین عقلیه مورد تحقیق قرار داده است .

نگارنده در مبحث اتحاد عاقل و معقول و اتحاد هر صورت ادراکی با مدرك خود تبعاً لصدر ارباب الحق و اليقين بیان کرده ام که علم بحقیقت هر شیء بدون دریافت ذات و حقیقت آن شیء محال و غیر ممکن است چه آنکه حقیقت هر شیء عبارتست از وجود خاص آن شیء و ادراك انحاء وجودات از طریق علم حصولی که بمنزله شَبَح و صورت و ظهور ضعیف آنشیء است ، ادراك بوجه است و نیز بیان کرده ایم که از طریق علم حضوری و ادراك شیء از راه ادراك علل وجودی آن بعلم حضوری اِشراقی ممکن است و هرچه جهات تمایز و مابینت و کثرت بین عالم و معلوم کم باشد ، علم تام تر و معرفت صریح تر است و ادراك صمیم ذات شیء با اتحاد با آن شیء امری واحدست و اثبات اتحاد مدرك با مدرك بعینه اثبات اتحاد نفس مدركه با عقل فعال است .

معرفت دارای سه درجه و متصدیان درك حقایق بر این منوال برسه  
فرقه تقسیم می شوند :

درجه اول معرفت ، شناسائی صفات و نعوت اشیاست «وقدوردت

اسامیها بالرسالة و ظهرت شواهدها فی الصنعة بتبصیر النور القائم فی  
انسّر و طیب حیات العقل لزرع الفكر و حیات القلب بحسن النظر بین  
التعظیم و حسن الاعتبار و هی معرفة العامة التي لا ینعقد شرائط الیقین  
الاً بها» صاحب رسالت حضرت ختمی مرتبت «صلوات الله علیه» و اهل  
بیت و عترت طاهران او در ادعیه و مناجات خود صفات و نعوت و اسماء  
خاص برحق اطلاق نموده اند و بآن اسماء حق را خوانده اند، و نیز در  
قرآن اسما و صفاتی بحق و معبود کل اطلاق شده است که ما باید با همین  
اسما حق را بخوانیم و در مقام ادعیه و اذکار بآن حضرت و اهل بیت او  
تأسی نمائیم، لذا گفته اند، اسماء الله توفیقی هستند.

شاید علت توفیقی بودن اسماء الهیه این باشد که معبود ورب مطلق  
بخواص اسماء و جهات مناسبت بین اسماء و مظاهر آنها  
و کلیت برخی و جزئیت برخی دیگر، و نحوه تأثیر اسماء در مقام  
ادعیه و نحوه دلالت اسماء بر ذات و جهات فرق بین تأثیر  
اسماء محیطه، یعنی امهات اسماء و محاطیت برخی دیگر و کیفیت امتزاج  
و تناکح اسماء، عالم است و حضرت ختمی مقام و اولیاء محمدیین از  
آنجا که بر موز اسماء و تأثیر اسماء از باب آنکه مأخذ معارف و علوم آنان  
مقام جمع الجمع و مرتبه ظهور اسماء و تعیین صفات در مرتبه احدیت و  
اسم الله ذاتی میباشند به سر اسماء و مظاهر وجود واقفند باید در مقام  
عبادت و دعا و طلب حاجات از آنان تبعیت نمود و گر نه گذشته از آنکه  
حمیم حقایق وجودیه اسماء الهیه اند، هر موجودی بالسنه متعدد از جمله  
لسان مقال حق را میخواند و او را طلب می نماید و بدون شك هر قومی

دارای لسان مقال مخصوص بخود می‌باشد و جمیع اقوام و ملل بلسان خود او را میخوانند و معبود مطلق بجمیع السنه محیط و بهرزبانی که او را بخوانند جواب میدهد .

باید توجه داشت که اسماء الهیه نظیر عالم و قدیر و بصیر و اسم الله، معانی و مفاهیم ذهنیه نمی‌باشند ، بل که حقیقت وجود باعتبار تجلی در صورت علم ، علیم و بلحاظ تجلی بجمیع اسماء الهیه، الله و بهمین اعتبار مفیث و غنی و محیط و هادی است . باعتبار حقایق وجودیه از این باب که درجات وجود کلاسه، ظهورات حقد در جلاب اسماء و اسماء الهیه نیز همان حق متجلی در اعیان است ، کلیه درجات وجود اعم از مجرد و مادی ، فلکی و عنصری ، موالید و املاک و ارواح و نفوس ، اسماء الهیه‌اند و معانی و مفاهیم کلیه ذهنی اسم اسم، میباشند ، لذا اسماء از حقایق تشکیکی‌اند، اسمی عظیم و اسمی اعظم است مع ان کل اسم نه تعالی عظیم .

درجه دوم از معرفت ، معرفت ذات حق است مع اسقاط التفریق بین الصفات و الذات . این معرفت اختصاص بصاحب قرب نوافل دارد ، که رب ، سمع و بصر و ید عبدست در مقام تجلیات اسمائیه . ایسن غیر از مشاهده حق است فارغ از مزاحمت کثرت اسمائی .

درجه سوم از معرفت ، عرفان یا شهود ذات حق است فارغ از مزاحمت خاص تجلیات اسمائیه . والی هذا اشار علی بن ایطالب بقوله :  
 نامن دلّ علی ذاته بذاته .

فنا نیز دارای درجات سه‌گانه است : فناء المعرفة فی المعروف،



که فناء علمی نیز بآن اطلاق شده است و اغلب فناء علمی را با فناء حقیقی و فناء بحسب العین خلط کرده اند) و هو الفناء علماً ، و فناء العیان فی المعاین و هو الفناء ججداً، و فناء الطلب فی الوجود و هو الفناء حقاً. در مقام تجلی معروف یعنی حق در عین عارف یعنی عبد ، معرفت و علم عارف عین وجود معروف است و كذلك العیان فی المعاین، فانه لا يمكن ان يعاین الحق الا الحق ولا يعاین الحق بالحق الا عند فناء الرسوم كلها فيه بنا بر این وجود غیر معروف را انکار می نماید و كذلك عارف سیار بعد از یافتن حق بحق فانی در مطلوب خود میشود و در این مقام طلب باقی نمی ماند .

باید توجه داشت که در سیر نهایت چون وجود عبد ، تبدیل بوجود حقانی شده است و در «کل من علیها فان» اشارت رفته است باضمحلال و تلاشی ذاتی ماسوی الله و عارف ماسوی الله را در حقیقت وجود فانی می بیند یعنی : يعلم ان الحق هو عین الوجود من حیث هو وجود ، ناچار ماسوی و غیر اعدام و اوهام صرفند در علم عبد سیار. بعد از معاینه و شهود این مرتبه وجود غیر را انکار می نماید، چون حق را بحسب تجلی عین مظاهر و در مقام فناء حقیقی جمیع رسوم و تعینات در حق مضمحل و فانی اند ، و لاحول و قوه الا به .

درجه دوم از فناء بتعبیر شیخ عبارتست از « فناء شهود الطلب لاسقاطه ، و فناء شهود المعرفة لاسقاطها ، و فناء شهود العیان لاسقاطه» یعنی بعد از وصول بمطلوب و حصول عیان ، شهود طلب و شهود معرفت ساقط می گردد و بعد از بلوغ بمقام و حضرت جمع و لمعان نور جمع عیان نیز ساقط میشود ، چون عیان نیز متقوم است به چند امر و در مقام

عیان وجود «معاین» و «معاین» و «عیان» متقوم باین دو ، عین تثلیث  
 و مشعر بوجود غیرست در حالتی احدیة الجمع نافی کلیه نعینات است  
 «فیبقی وجه ربك» لان كل شی غیرالحق فی فناءه الذاتی و الحق فی بقائه  
 الازلی .

درجه سوم از فناء ، عبارتست از فناء از فناء یعنی فناء از شهودفناء،  
 چون گیری توهم می نمود و آنرا فانی در عین وجود میدید ، درحالتی  
 که ، فانی متلاشی و مضمحل است همیشه ، و حق باقی و موجود واقعی  
 است ازلا .

در مقام ملاحظه فنا نیز سالک از شرك خالی نیست لذا در مرتبه سوم  
 ار فنا ، شیخ محقق فرموده است

« الفناء عن شهود الفناء و هو الفناء حقاً ، شائماً برق العین ،  
 راکباً بحر الجمع ، سالکاً سبیل البقاء » وبهین ملاحظه ورد عن المعصوم  
 « آخر من يموت ملك الموت » فناء حقیقی همین است ، لأنه يشمل  
 نفس الفناء وهو الفناء حقاً . سالک در این مرتبه از سیر ، بمقام جمع و تمکین واصل  
 میشود و در صراطِ بقاء بعد از فنا و تمکین بعد التلوین قرار می گیرد  
 و سفر اول او تمام میشود و شروع به سفر ثانی می نماید که « والله خیر  
 و ابقی » چه آنکه فناء شأن رسوم خلقیه و صفت خلق و تعینات امکانیه  
 است و بقاء لازم ذاتی حق در مقام بقاء بالله ، عبد بوجودی حقتانی و باقی  
 ملتبس می شود و از وجود فانی مخصوص قبل از حضرت جمع خلاص  
 می گردد و حق باقی او را لباس جلالت و مکرمت می پوشاند ، عبد در  
 این مقام باعتباری حجاب جمال و جلال حق و باعتباری مظهر جمال مطلق